جلسه 806

سه شنبه 21/09/91

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به آیات حجیت خبر واحد بود. رسیدیم به آیه کتمان. عرض کردیم تقریب استدلال به این آیه این است که این آیه شریفه واجب کرده است اظهار حکم شرعی را بر عالم مطلقا، ولو احراز کند که اگر اظهار بکند حکم شرعی را جاهل علم به صدق او پیدا نخواهد کرد. وامکان اینکه تحصیل علم هم بکند به صدق او ولو با سؤال از دیگران وجود ندارد. باز اطلاق این آیه می گوید یجب علی هذا العالم اظهار الحق، یحرم علیه کتمان الحق. و واضح است که این عرفا لغو می شود که به عالم بگویند یجب علیک الکتمان بحکم الشرعی به جاهل بگویند یحرم علیک القبول لانک لم تعلم بصدقه، ولااقل من أنه لایجب علیک القبول، این عرفا لغو هست.

 جواب از این استدلال این است که اولا: فائده اظهار حق می تواند احتمال ثبوت این حکم شرعی باشد که عالم از آن خبر می دهد، جاهل احتمال این مطلب را وقتی داد خودش موضوع اثر هست، هم احکام دین مندرس نمی شود و هم اینکه این جاهل از اعتقاد به عدم یا از غفلت خارج می شود. و این موضوع می شود لااقل برای حسن احتیاط یا لزوم احتیاط در شبهات بدویه قبل الفحص.

ثانیا: ما در ذیل آیه نفر عرض کردیم که اگر از اطلاق یک خطابی لغویت لازم بیاید ما مجاز نیستیم که از خارج ضمّ ضمیمه بکنیم به این اطلاق تا لغویت را از این اطلاق برطرف کنیم. ظهور این خطاب بمدلوله المطابقی و الالتزامی حجت است، اما اگر اطلاق این خطاب لغو باشد بدون اینکه ما از خارج یک امری را که ظاهر نیست از این خطاب بیائیم ضمیمه به این خطاب بکنیم، ما عقلائا مجاز به این کار نیستیم.

وإن شئت قلت: اطلاق خطاب مقید است لبا به عدم لزوم لغویت. و در مواردی که یلزم من الاطلاق اللغویة اطلاق منعقد نیست. و الا عرض کردیم اصل مثبت را می شود با همین بیان تصحیح کرد، در مواردی که مستصحب ما هیچ اثر شرعی ندارد لازم او اثر شرعی دارد، بگوئیم جریان این استصحاب بدون حجیت اصل مثبت لغو است. خب این را هیچ کس نگفته است.

جواب سومی که داده شده است از این آیه این است که گفته اند: وجوب اظهار حق به ملاک ایجاد علم برای جاهلین برای عامه مردم این از باب حکمت است نه علت. حکم وجوب اظهار علم بر عالم این است که جاهل جهلش برطرف بشود و حق برای او واضح بشود. منتهی شارع دیده اگر به این علماء بگوید که در جائی بر شما واجب است اظهار حق که احتمال بدهید با اظهار شما مخاطب علم پیدا می کند به واقع، بسیاری از موارد ممکن است علماء به این نتیجه برسند که نخیر سخن ما هیچ تأثیری در ایجاد علم مخاطب ندارد، ولذا کتمان بکنند حق را. مولا برای اینکه این مشکل پیش نیاید می گوید بر عالم اظهار حق واجب است مطلقا. شبیه عده که به ملاک عدم اختلاط میاه هست، ولی این حکمت است. ولذا حتی اگر علم دارد زن مطلقه به عدم حمل، در عین حال گفته اند بر تو واجب است عدّه. عدم اختلاط میاه حکمتش هست.

آقای خوئی مثال می زند می فرماید ببینید: واجب است بر شاهد اداء شهادت، ولا یأب الشهداء إذا ما دعوا. شاهد که واقعه را دیده است می گوید من بروم پیش قاضی شهادت بدهم چه فائده ای دارد؟ من یک نفرم، مطمئنم شخص دیگری شهادت نخواهد داد، شهادت من برای قاضی اعتبار ندارد، من برای چی بروم شهادت بدهم. آقای خوئی فرموده نخیر، ولا یأب الشهداء إذا ما دعوا. حکمت این حکم این است که شاید برای قاضی حجت تمام بشود و حکم بکند، این حکمت است. شما قطع هم داشته باشید به اینکه حجت بر قاضی تمام نخواهد شد چون شما یک شاهد هستید ضمیمه نمی شود به شهادت شما شهادت عادل دیگری، این دلیل نمی شود که شما اباء کنید از اداء شهادت.

اقول: به نظر ما این فرمایش خلاف انصراف عرفی این ادله است. در امر به معروف عرض کردیم شما همه فقهاء را می بینید که می گویند یشترط فی وجوب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر احتمال تأثیر المخاطب. چرا؟ دلیل لفظی داریم؟ نخیر. انصراف دارد خطاب وجوب امر به معروف به اینکه ملاکش طریقی است نه ملاک نفسی. ملاک طریقی هم یعنی برای اقامه معروف امر به معروف واجب است، برای قلع منکر نهی از منکر واجب است. وقتی من علم دارم که امر به معروف من هیچ تأثیری در مخاطب ندارد، دلیل وجوب امر به معروف از این مورد منصرف است. بله اگر من احتمال وجدانی می دهم که تأثیر بگذارد امر به معروف من در مخاطب نهی از منکر من در مخاطب، ولکن بینه قائم شده یا خبر ثقه بنابر اعتبار آن در موضوعات قائم شده است بر اینکه این امر به معروف شما در این مخاطب شما هیچ تأثیر ندارد، بله ما معتقدیم که باز باید شما امر به معروف بکنید. ولو بینه شرعیه قائم بشود بر اینکه این مخاطب شما تأثیر پذیر نیست، ولی شما که احتمال وجدانی می دهید که امر به معروف شما در او تأثیر بگذارد. اطلاق دلیل وجوب امر به معروف شامل این مورد می شود. اما از مورد علم وجدانی به عدم تأثیر انصراف دارد، چون ظهور امر به معروف این است که به ملاک طریقی است أی لاقامة المعروف او لقع المنکر است. ولذا در آن آیه ولا یأب الشهداء إذا ما دعوا هم ما انصراف قائلیم. اگر واقعا من می دانم که شهادت من هیچ تأثیری در قضاء این قاضی ندارد، وجوب اداء شهادت از این فرض منصرف است.

سؤال وجواب: ببینید انصراف بخاطر این است که ملاک این خطاب را عرف ملاک طریقی می داند. مثلا وجوب تعلم، ظهورش این است که به ملاک طریقی است برای درک واقع، نه ملاک نفسی، ولذا شما می گوئید من بجای تعلم احتیاط می کنم، مانعی ندارد، تعلم وجوب نفسی ندارد. وجوب امر به معروف خلاف ظاهر عرفی است که بگوئیم خود امر به معروف یک ملاک نفسی دارد ولو مخاطب هیچ قبول نکند، این خلاف ظاهر است. ظاهر امر این است که مقدمه است برای ائتمار مخاطب. ظاهرش این است. در خود روایت داریم واجب است امر به معروف لیقام به المعروف، برای اینکه معروف اقامه بشود. خب من علم دارم که معروف اقامه نمی شود و این مخاطب قبول نمی کند، خب انصراف دارد دلیل وجوب امر به معروف از این فرض.

جواب چهارمی که داده می شود راجع به این آیه شریفه، این است که گفته می شود که آقا! حرمت کتمان حق کی می گوید به ملاک طریقی است تا ما بعد بیائیم ادامه بدهیم بگوئیم خب اگر بنا باشد در فرضی که من می دانم مخاطب علم پیدا نمی کند به واقع بر من حرام باشد کتمان حق، لازمه اش هم این است که بر مخاطب هم قبول واجب باشد، والا می شود لغو. این تقریب در صورتی است که ملاک حرمت کتمان و وجوب اظهار حق ملاک طریقی باشد، در حالی که ظاهر حرمت کتمان این است که به ملاک نفسی است، خود کتمان حق قبیح است، چون کتمان حق یعنی تعمد اخفاء حقیقت، خود این کار قبیحی است که بیایند از شما بپرسند شما کتمان کنید حقیقت را که موجب ضلال مردم بشود. یک وقت کتمان حقیقت موجب ضلالت مردم نیست مثل مباحات، خب دأب فقهاء این بوده است که یک سری مباحات را به مردم نمی گفتند، نظر فقهی اش این است که ریش تراشی حرام است اما در رساله می نویسد احتیاط واجب این است که ریش تراشی را ترک کنند. خب آقا تو که نظرت این است که ریش تراشی حرام است چرا کتمان می کنی این حکم شرعی را؟ بعد آیه را هم برایش بخوانیم بنده خدا را مصداق یلعنهم الله و یلعهنم اللاعنون هم بدانیم. خب آن بنده خدا چی می گوید؟ می گوید ظاهر این آیه که می گوید إن الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی وبعد با آن عذاب شدید وعید می دهد که اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون این ظاهر عرفی اش این است که کتمانی که منجر به ضلالت مردم بشود، منجر بشود که مردم از حق دور بشوند. خب ما حکم شرعی واقعی را بیان نکنیم در مباحات بگوئیم احتیاط کند الاحتیاط حسن علی کل حال، خب اینکه ضلالت نیست. ولو در مباحات اقتضائیه یعنی در آنجایی که شارع دوست دارد که این فعل حلال باشد، خب شارع دوست دارد حلال باشد حلال هم کرد، به من چه ربطی دارد، من که حرام نکردم. شارع که به من اجبار نکرد که باید این حلال مرا به مردم اعلام کنی. دلیل خاص که نداریم. شارع دوست دارد حلال باشد حلال هم کرد. اگر شارع دوست دارد که این حلال بودن به گوش مردم برسد خب به گوش مردم برساند، به من که دستور نداد که تو باید به گوش مردم برسانی. فقط همین آیه کتمان است، از این آیه کتمان بیش از این استفاده نمی شود که کتمان حق در جائی که هدایت را از مردم سلب کند، این مستلزم لعن خدا و لعن جمیع افرادی است که سزاوارند و صلاحیت دارند افراد منحرف را لعن کنند یعنی یلعنه الله و الرسل و الملائکة والائمة و المؤمنون، این می شود دیگر. این بیان عنیف و شدید این ظاهرش این است که بخاطر این است که یک عده ای کتمان حقیقت می کنند و موجب می شوند که مردم از راه هدایت منحرف بشوند.

پس ملاک حرمت کتمان می شود ملاک نفسی. خود کتمان حق قبیح است، چه مردم علم پیدا کنند به اینکه شما درست می گوئید وقتی اظهار حق بکنید یا علم پیدا نکنند.

شما متعمدا در جائی که دارند از شما سؤال می کنند کتمان کنید حق را، در جائی که مقتضی اظهار هست آنجا می گویند کتمان، والا کسی نپرسید شما جواب ندادید اینکه کتمان نیست. جائی که مقتضی اظهار حق هست شما کتمان می کنید سؤال می کنند شما جواب نمی دهید، خب این کار قبیحی است ملاک نفسی دارد. وقتی ملاک نفسی داشت بر شما کتمان قبیح و حرام است. حالا اگر کتمان نکردی اظهار کردی مخاطب واجب است قبول کند یا واجب نیست قبول کند او بحث دیگری است، لغو نمی شود حرمت کتمان ولو بر مخاطب قبول واجب نباشد. چون خود کتمان قبیح نفسی است، شما برای اینکه این قبیح نفسی را مرتکب نشوید مجبورید اظهار کنید حق را. این در رابطه با آیه شریفه کتمان.

یک جمله ای مرحوم آخوند دارد ما که نفهمیدیم چی فرموده. ایشان فرموده: اگر ملازمه بین حرمت کتمان و وجوب قبول مخاطب پذیرفته بشود دیگر دلالت آیه تمام است. ما ملازمه را قبول نداریم بین حرمت کتمان و بین وجوب قبول مخاطب تعبدا، چون شاید فائده اش این است که بعد از اظهار حق توسط افراد مختلف جاهل علم پیدا کند. ما ملازمه را قبول نداریم بین حرمت کتمان و وجوب قبول مخاطب تعبدا. ولی اگر قبول داشتیم دیگر اشکالهایی که در آیه نفر بود که می گفتیم در مقام بیان نیست آیه نفر از حیث وجوب حذر، دیگر آن اشکال اینجا نمی آید.

در آیه نفر بله این اشکال بود که آیه به لحاظ وجوب حذر منذرین در مقام بیان نیست ولذا اطلاق ندارد، شاید مشروط است وجوب حذر منذرین به فرض حصول علم. ولی دیگر این اشکال اینجا پیش نمی آید. برای کسی که ملازمه را قبول دارد بین حرمت کتمان و وجوب قبول مخاطب تعبدا، دیگر این اشکالی که در آیه نفر مطرح شد که لعل وجوب الحذر مشروط بحصول العلم والآیة لیست فی مقام البیان من هذه الجهة این اشکال دیگر اینجا نمی آید.

اقول: ما نفهمدیم ایشان اینجا چی می خواهد بگوید؟ اگر کسی ملازمه را قبول بکند در آیه نفر هم دیگر نمی تواند حرفی از اهمال بزند. اگر ملازمه را قبول بکند معلوم است که در آخر خط است. خب در آیه نفر هم همینطور است، اگر در آیه نفر کسی گفت بین وجوب انذار و وجوب حذر ملازمه است إذا وجب الانذار ولم یجب الحذر من المنذرین کان وجوب الانذار لغوا، اگر ملازمه را آنجا هم بپذیریم معنایش این است که آقا اطلاق دارد وجوب انذار منذر حتی نسبت به آن فرضی که احراز بکند که مخاطب علم پیدا نمی کند. بعد گفته می شود که اطلاق وجوب انذار در این فرض بدون وجوب تعبدی حذر از مخاطب می شود لغو. اینجور می گفتند و ملازمه را اینجور تقریب کردند دیگر. گفتند اطلاق وجوب انذار شامل آن فرضی می شود که منذر می داند مخاطب علم پیدا نمی کند به صدق او، واگر بر مخاطب قبول تعبدا واجب نباشد وجوب انذار می شود لغو. به همین بیان اثبات ملازمه می کردند بین وجوب انذار و وجوب حذر تعبدا. خب آنجا هم اگر کسی این ملازمه را بپذیرد دیگر معنا ندارد بعدش بیاید ادعای اهمال بکند در وجوب حذر. چون وجوب انذار که دیگر اهمال ندارد. اگر وجوب انذار هم اهمال داشت و در مقام بیان وجوب انذار مطلقا نبود، فائده نفر می گفت انذار است، در مقام بیان وجوب انذار مطلقا نبود، اگر اینجوری می گفتیم، خب بله وجوب انذار را منکر می شدیم مطلقا. ولی اگر ما قائل می شدیم به وجوب انذار مطلقا و ملازمه بین وجوب انذار و وجوب حذر را می پذیرفتیم، خب وقتی وجوب انذار مطلق است وجوب حذر هم باید مطلق باشد چون ملازمه است بینشان، آنوقت دیگر ادعای اهمال معنا نداشت. پس چه فرقی کرد آیه نفر با آیه کتمان؟

اگر کسی ملازمه را بپذیرد باید دلالت آیه را بر حجیت خبر واحد بپذیرید دیگر چه در آیه نفر و چه در آیه کتمان. اینکه صاحب کفایه بین این دو آیه فرق می گذارد این بلافارق هست.

سؤال وجواب: آیه نفر در مقام بیان وجوب انذار نیست؟ این را که نگفت صاحب کفایه. صاحب کفایه گفت آیه در مقام بیان وجوب حذر نیست. خب نباشد، اگر شما ملازمه را بپذیرید بین وجوب انذار و وجوب حذر، اطلاق وجوب انذار ملازمه خواهد داشت با اطلاق وجوب حذر حتی در فرضی که علم پیدا نشود به صدق منذر. ملازمه را بپذیرید دیگر معنا ندارد بعدش بگوئید که اشکال ممکن است بکنیم که آیه در مقام بیان از حیث وجوب حذر نیست، ولی این اشکال در آیه کتمان نیست. این مطالب قابل قبول نیست.

سؤال وجواب: بله اگر مرحوم آخوند می فرمود آیه نفر در مقام بیان از حیث وجوب انذار نیست، بله، آنوقت دیگر آیه کتمان قطعا در مقام بیان از حیث حرمت کتمان هست. ولی مرحوم آخوند که در آیه نفر این را ادعا نفرمود. مرحوم آخوند در آیه نفر اشکالی که کرد گفت آیه در مقام بیان از حیث وجوب حذر نیست، نگفت آیه در مقام بیان از حیث وجوب انذار نیست. او را که نگفت.

... اطلاق آیه نفر می گوید وجوب انذار هست، واگر ملازمه را بپذیرید پس وجوب حذر هم هست. مگر بگوئید آیه نفر در مقام بیان از حیث وجوب انذار هم نیست. کما اینکه بعضی ها گفته اند خیلی هم حرف بی راهی نیست، گفته اند آیه می گوید لینذروا قومهم إذا رجعوا الیهم ما اصلا نمی خواهیم برگردیم به قوممان. مرحوم آقای ستوده می گفت یکی تبلیغ نمی رفت می گفتند چرا تبلیغ نمی روی؟ می گفت خب واجب مشروط است انذار، لینذروا قومهم إذا رجعوا الیهم من اصلا نمی خواهم برگردم به قومم. حالا این ادعا بالاخره باید جواب داده شود دیگر.

حالا اگر کسی بگوید حالا بعد از رجوع به قوم هم آیه در مقام بیان از حیث انذار نیست مطلقا، انذار فی الجمله واجب است. اگر کسی این را بگوید ولو ملازمه را هم بپذیرد فرض این است که وجود ملزوم ثابت نشده مطلقا. ولی مرحوم آخوند که این را ادعا نکرد در بحث آیه نفر. وخلاف ظاهر هم هست، ظاهر آیه این است که در مقام بیان وجوب انذار هست، لیتفقهوا فی الدین، نفر واجب است برای دو هدف، یکی تفقه در دین که به درد خود انسان هم می خورد، یکی برای انذار بعد الرجوع، ظاهرش این است که در مقام بیان از حیث وجوب انذار هست چرا بگوئیم اهمال دارد.

#### آیه چهارم: آیه ذکر

فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لاتعلمون.

تقریب استدلال به آیه ذکر این است که بگوئیم این آیه اطلاق دارد، می گوید واجب است جاهل سؤال کند مطلقا، ولو علم دارد اگر سؤال هم بکند حتی از افراد مختلف، جواب آنها علم آور برای او نیست. اطلاق آیه می گوید یجب علیک السؤال ولو تحرز أن الجواب من اهل الذکر لایوجب لک العلم بالواقع. آیه اطلاق دارد. خب وقتی بر شما واجب است سؤال حتی در این فرض که احراز می کنی که جواب اهل ذکر موجب علم برای شما نیست چون قطعا عدد آنها که به شما جواب می دهند متواتر و مستفیض نخواهد بود، خبر واحد است وقول آنها مفید علم برای شما نخواهد بود. اطلاق وجواب سؤال نسبت به این فرض بدون وجوب قبول تعبدا از شما لغو است. بر شما سؤال واجب است ولی چون علم پیدا نمی کنی قبول بر شما بعد از جواب از سؤالتان واجب نخواهد بود که شما قبول کنی جواب آن مجیب را، بلکه حرام است قبول بکنی جواب او را چون علم پیدا نکردی. خب پس چرا به من گفتی سؤال کن؟ اگر بگوید گفتیم سؤال کن بلکه علم پیدا کنی، می گوید بابا من از اول گفتم هر چی هم سؤال کنم می دانم علم پیدا نمی کنم باز هم گفتی سؤال کن. سؤال کردم علم پیدا نکردم حالا می گوئی بر تو قبول حرام است. خب برای چی من را فرستادی درب خانه این عالم سؤال کنم بی نتیجه با اینکه آخرش هم می گوئی قبول بر تو حرام است.

پس کشف می کنیم که قبول بر من تعبدا واجب است حتی اگر این سؤال موجب علم برای من نباشد.

از این آیه جواب داده شده کما فی الکفایة و مصباح الاصول، گفته اند: ظاهر این آیه این است که فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لا تعلمون حتی تعلموا. می گوید اگر گرسنه ای غذا بخور، یعنی چی؟ یعی غذا بخور تا سیر بشوی. اگر نمی دانی بپرس از اهل علم، یعنی بپرس تا بدانی.

اقول: این جواب به نظر ما درست نیست. فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لاتعلمون این نیست که حتی تعلموا بالواقع. بلکه یعنی حتی تعلموا بالجواب. می گوید اگر نمی دانی حکم شرعی این مسئله را فاسئل الفقیه، نه اینکه یعنی فاسئل الفقیه حتی تعلم بالحکم الشرعی بعد به علم خودت عمل کنی. نه، حتی تعلم بجواب الفقیه، ظاهرش این است. شما می گوئید فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لاتعلمون حتی تعلموا بالواقع، بعد می گوئید خب بعد از علم به واقع علم حجت است.

سؤال وجواب: طریقیت تعبدیه دارد. جواب مجیب طبق اطلاق این آیه حجت است، با این بیان که می گوید بر شما سؤال واجب است اگر نمی دانید، یعنی چی؟ یعنی سؤال کنید تا جواب را بدانید نه اینکه علم وجدانی به واقع پیدا کنید و بعد به علم وجدانی تان به واقع عمل کنید. إن کنتم لاتعلمون بالواقع فاسئلوا اهل الذکر اما حتی تعلموا بالواقع؟ نخیر، حتی تعلموا بالجواب فتعملوا بالجواب.

سؤال وجواب: غایت که در آیه ذکر نشده است، در آیه که نگفته فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لاتعلمون حتی تعلموا. متفاهم عرفی این است که هدف از این سؤال برای کسی که عالم نیست چی باشد؟ هدف از این سؤال برای کسی که عالم به واقع نیست کی گفته این است که عالم به واقع بشود وبعد به علمش به واقع عمل کند؟ نه، عالم به جواب آن اهل علم بشود.

پس این جواب درست نیست.

جواب دوم آن جوابی است که ما در آیات دیگر عرض کردیم. گفتیم اگر اطلاق دلیل لغو بود ما نمی توانیم از خارج ضم ضمیمه کنیم برای رفع لغویت اطلاق. در آیه فاسئلوا اهل الذکر که نیامده است که فإذا علمتم بالجواب فاقبلوه، اینکه در آیه نیامده است . قبول جواب از اهل علم که در آیه نیامده که واجب است قبول تعبدا، ما از جیب خودمان می خواهیم بگذاریم برای رفع لغویت این اطلاق. این کار، کار درستی نیست.

جواب سومی که از این آیه داده می شود این است که گفته شده است که: این آیه مربوط به اصول دین است. و ما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی الیهم، اینها تشکیک می کردند در نبوت پیامبر اسلام، می گفتند چرا ملک نیست چرا انسان است، تشکیک می کردند. قرآن می گوید ما پبامبرهای قبلی را هم که فرستادیم رجال فرستادیم نه ملائکه، اگر نمی دانید بروید از اهل ذکر بپرسید، گفته می شود که این اهل ذکر یعنی اهل کتاب، ذکر به معنای کتاب، اهل کتاب یعنی علمای اهل کتاب، بروید بپرسید آنها هم همین را به شما می گویند که موسی انسان بود عیسی انسان بود. معلوم است در مسائل اصول دین که خبر واحد حجت نیست.

اقول: این جواب قابل قبول است که آیه صدرش راجع به اصول دین است، فاسئلوا اهل الذکر هم می شود جواب از اهل کتاب. ولی چه کنیم روایات صحیحه داریم که می گوید اصلا مراد از اهل ذکر علماء اهل کتاب نیستند. مراد از اهل ذکر اهل بیت هستند. صحیحه محمد بن مسلم را ببینید عن ابی جعفر علیه السلام قال: إنّ من عندنا یزعمون أن قول الله عزوجل فاسئلوا اهل الذکر انهم الیهود و النصاری؟ قال إذا یدعوکم الی دینهم، ثم قال بیده الی صدره أی اشار بیده الی صدره نحن اهل الذکر و نحن المسئولون. یک باب دارد در اصول کافی راجع به همین موضوع.

پس این جواب سوم که می گفت مراد از اهل ذکر علماء یهود و نصاری هستند ولذا خبر واحد که در این مورد حجت نیست بحث اصول دین است، این مطلب مخالف روایات صححیه است، تأمل بفرمائید انشاء الله تا فردا.